تطبیق مفهوم مرگ هنر
با تاکید بر آرای هگل، دانتو و بلتینگ

مهرناز مدقالچی[۱*]

۱.دانشجوی کارشناسی ارشد ارتباط تصویری، دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۳/۰۶/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۲۰)

چکیده
تحولات ژرف در عرصه هنر و فرهنگ معاصر، سبب شد بار دیگر نظریهٔ «مرگ هنر» به کانون توجه فیلسوفان و نظریه‌پردازان بازگردد. این مفهوم که در تاریخ اندیشه هنری به‌عنوان یک ایدهٔ فلسفی مهم مطرح شده، بارها مورد تحلیل و تفسیر قرار گرفته‌است. هگل با طرح «پدیدارشناسی روح» و تبیین پایان هنر در عصر رمانتیسم، یکی از نخستین گام‌های بنیادین را در این راستا برداشت. سپس آرتور دانتو و هانس بلتینگ نیز به مفهوم مرگ هنر پرداختند. هدف این پژوهش، تحلیل و تطبیق دیدگاه‌های هگل، دانتو و بلتینگ دربارهٔ مرگ هنر است. پرسش اصلی این است: چگونه نظریه‌پردازان مختلف، از جمله هگل، دانتو و بلتینگ، مفهوم «مرگ هنر» را تحلیل کرده‌اند و هر یک چگونه این مفهوم را در ارتباط با تحولات هنر معاصر تبیین می‌کنند؟ این پژوهش ابتدا مروری بر نظریات هگل در خصوص پایان هنر در دوره رمانتیک دارد و سپس دیدگاه‌های معاصر دانتو با محوریت جنبش پاپ‌آرت و آثار شاخص اندی وارهول بررسی می‌شود. هم‌چنین، نقش جنبش دادائیسم و آثار مارسل دوشان در شکل‌گیری مفهوم پایان هنر مورد بررسی قرار می‌گیرد. در نهایت، نظریه بلتینگ با نگاهی نوین به تحول جایگاه هنر در جوامع معاصر پرداخته می‌شود. نتیجه‌گیری پژوهش نشان می‌دهد که مرگ هنر بیشتر به معنای پایان دوره‌های خاصی از هنر است و هنر در فرآیند بازتعریف مستمر قرار دارد.

واژه‌های کلیدی
مرگ هنر، پایان هنر، هگل، آرتور دانتو، هانس بلتینگ، پاپ‌آرت، دادائیسم.

* نویسندهٔ مسوول، ایمیل: m.medghalchi@ut.ac.ir ، تلفن: ۰۹۱۰۹۷۴۴۳۹۶.

مقدمه

مفهوم مرگ هنر یکی از مفاهیم پیچیده و چالش‌برانگیز در فلسفهٔ هنر است که با تحولات فرهنگی و اجتماعی در دنیای مدرن ارتباط تنگاتنگی دارد. دوره مدرن، شاهد دگرگونی عمیقی در مفهوم زیبایی‌شناسی بوده‌است. در حالی‌که در گذشته، زیبایی به‌عنوان صفتی ذاتی و عینی در اشیاء و پدیده‌ها تلقی می‌شد، در این دوره، نگاه دیگری به این مفهوم غالب شد. نقش محوری بومگارتن[۱] در قرن هجدهم، در معرفی اصطلاح استتیک[۲] به‌عنوان حوزه‌ای مجزا برای مطالعهٔ زیبایی، نقطهٔ عطفی در این تحول محسوب می‌شود. پیش از او، متفکرانی چون دکارت و کانت با تمرکز بر انسان و اصالت دادن به سوژه، در زمینهٔ فلسفه هنر گام‌های مهمی برداشتند. گئورگ ویلهلم فریدریش هگل[۳]، با طرح مفهوم «پدیدارشناسی روح» و گسترش آن به دنیای هنر، گامی بزرگ در این راستا برداشت و با تحلیل خود، مرگ هنر در دورهٔ رمانتیک را اعلام کرد.او با نظریهٔ مرگ هنر به این نکته اشاره می‌کند که هنر دیگر قادر به بیان ایده‌های مطلق و معنوی نیست و نقش اصلی آن به فلسفه و دین منتقل شده‌است. این دیدگاه هگل در زمان خود منجر به بحث‌های گسترده‌ای در مورد نقش هنر در جامعه شد. در قرن بیستم آرتور دانتو[۴] در کتاب خود «هنر پس از پایان هنر» به صراحت می‌نویسد «هنر مرده است». زیرا هنر معاصر به نقطه‌ای رسیده بود که دیگر در تعاریفی که تاکنون از آن می‌دانستیم نمی‌گنجید. تعاریف قدیمی هنر که بر اساس معیارهای زیبایی‌شناسی و تکنیک‌های سنتی استوار بود، دیگر کارایی نداشتند. هنر در جهان معاصر تحت تاثیر تحولات گسترده‌ای از جمله جنگ قرار داشت که نه‌تنها مفهوم هنر را تغییر دادند، بلکه شیوه‌های تولید و مصرف آن را نیز متحول ساختند. هانس بلتینگ[۵] نیز با دیدگاهی انسان‌شناسانه به هنر، این تحول را نتیجه تغییرات تاریخی و اجتماعی می‌داند و بر لزوم بازنگری در تاریخ هنر تاکید می‌کند. حال پرسش اصلی این پژوهش این است که چگونه نظریه‌پردازانی هم‌چون هگل، دانتو و بلتینگ، مفهوم «مرگ هنر» را تحلیل کرده‌اند و چگونه این نظریات درک ما از تحولات هنر معاصر را شکل داده‌اند؟ آیا «مرگ هنر» به معنای اتمام کامل آن به شکلی که می‌شناسیم است، یا این مفهوم به تغییر و تحول در نقش و جایگاه هنر در جوامع معاصر اشاره دارد؟

ضرورت این تحقیق در چندین بُعد مهم قابل بررسی است. هنر معاصر با ترکیب رسانه‌ها و شیوه‌های جدید بیان، مرزهای سنتی هنر را به چالش کشیده و مفاهیم و معانی جدیدی را مطرح کرده‌است. بررسی مرگ هنر در این زمینه می‌تواند به تبیین و تحلیل این تغییرات کمک کند و نشان دهد که هنر در دورهٔ معاصر چگونه توانسته است خود را با شرایط و نیازهای جدید تطبیق دهد و با وجود تغییرات اساسی در شکل و شیوه‌های آن، هم‌چنان به بیان این مفاهیم ادامه دهد. این پژوهش در تلاش است تا با تحلیل و مقایسه دیدگاه‌های کلاسیک و معاصر، تصویری جامع از این مفهوم ارایه دهد و به درک بهتری از نقش هنر در دنیای امروز برسد.

پیشینهٔ پژوهش

مقاله «بررسی و تحلیل نظریهٔ پایان نقاشی در اندیشهٔ آرتور دانتو و ادامهٔ نقاشی در آثار گرهارد ریشتر» نوشته سمانه تاری بوذر که در تابستان ۱۴۰۰ در نشریه علمی «مبانی نظری هنرهای تجسمی» به چاپ رسیده‌است، به بررسی و تحلیل دو دیدگاه متفاوت از آرتور دانتو و چالش‌های او از تعریف هنر که منجر به نظریهٔ پایان هنر و مرگ نقاشی می‌شود، می‌پردازد و از سوی دیگر، اندیشه و آثار گرهارد ریشتر را که منتج به تجدید حیات نقاشی شد، بررسی می‌کند. در بخش‌هایی از این پژوهش به رویکردهای آرتور دانتو و رویکرد آن دربارهٔ پایان نقاشی پرداخته شده‌است. راحله خزایی در پژوهشی تحت عنوان «مرگ هنر» که در فصلنامه «رهپویه هنر»، در پاییز ۱۳۸۶ به چاپ رسانده‌است، به بررسی مفهوم پایان هنر پس از هگل می‌پردازد. از دیدگاه‌های فیلسوفان، منتقدان، نظریه‌پردازان، و هنرمندان مدرنیست و پست‌مدرن، پایان هنر به‌عنوان عصری نو و گاهی به عنوان افول و نزول هنر مطرح شده‌است. نویسنده به بررسی آراء مختلف از جمله نظریات آرتور دانتو و جورج دیکی می‌پردازد که هر کدام دیدگاه خاصی در مورد نقش و تعریف هنر دارند. این مقاله هم‌چنین به تاثیر جنبش‌های هنری جدید، هنر آوانگارد، و تغییرات در ادراک و تفسیر آثار هنری می‌پردازد. به‌علاوه، نقدهای مختلف بر نظریه‌های هنری و تاثیرات فرهنگی مورد بررسی قرار می‌گیرد. جویس برودسکی،

در سال ۱۹۸۷ م در مجله «زیبایی‌شناسی و نقد هنری» مقاله‌ای تحت عنوان «هانس بلتینگ، پایان تاریخ هنر؟» به تحریر در آورد. او در این مقاله به بررسی نظریات هانس بلتینگ در بررسی تحول تاریخ هنر و چالش‌های معاصر می‌پردازد. او از زندگی‌نامه هنرمندان وازاری تا زمان حاضر، مفهوم تاریخ هنر یک‌پارچه را به چالش می‌کشد. در این پژوهش به نظریات بلتینگ اشاره می‌شود که او بر لزوم رویکردی انسان‌شناسانه به هنر تاکید می‌کند و ضمن قدردانی از کارهای جورج کوبلر، دیدگاه مورفولوژیکی[۶] او را رد می‌کند. درمی‌یابیم که بلتینگ جذب مدرنیسم توسط پست‌مدرنیسم و تکثر سبک‌ها و ارزش‌های ناشی از آن را نقد می‌کند. علی‌رغم نارضایتی از نقد هنر معاصر، بلتینگ تحلیلی بنیادی برای تحول تاریخ هنر ارایه می‌دهد و بر ضرورت گفتمان چندگانه برای درک زمینه‌های متنوع هنر تاکید می‌کند.

روش پژوهش

این پژوهش به شیوه توصیفی-تحلیلی انجام گرفته‌است، که در آن به بررسی نظام‌مند نظریات فیلسوفان برجسته‌ای هم‌چون گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، آرتور دانتو و هانس بلتینگ پیرامون مفهوم مرگ هنر پرداخته شده‌است. روش تحقیق بر مبنای بهره‌گیری از منابع کتابخانه‌ای، مقالات علمی و پژوهشی، و منابع اینترنتی معتبر است که به تحلیل و ارزیابی آثار و نظریات فیلسوفان مذکور پرداخته‌اند. در گام نخست، منابع مرتبط شامل آثار مکتوب، مقالات پژوهشی و مطالعات تخصصی پیرامون مرگ هنر و تحولات آن در بستر تاریخ هنر مدرن و معاصر جمع‌آوری گردید. سپس، با توصیف نظریات مورد بحث و از طریق مقایسه تطبیقی دیدگاه‌های مختلف، این نظریه در بافت تحولات فرهنگی و هنری مورد بررسی و تحلیل قرار گرفت.

پایان هنر از منظر هگل

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان تاریخ فلسفهٔ غرب است. هگل در کتاب «درس‌های زیبایی‌شناسی» خود به‌طور مفصل به موضوع مرگ هنر پرداخته و بیان می‌کند که هنر دیگر قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای معنوی و فلسفی دوران مدرن نیست. او هنر را در طول تاریخ به سه مرحلهٔ نمادین، کلاسیک و رمانتیک تقسیم می‌کند و بر این باور است که هر یک از این مراحل به نوعی تجلی از تلاش روح برای بیان حقیقت بوده‌اند. در مرحلهٔ نمادین، فرم‌های هنری بیشتر در قالب نمادها و نشانه‌های معنوی تجلی پیدا می‌کردند، مانند معماری‌های باستانی که تلاش داشتند به‌صورت مبهم و غیرمستقیم به روح مطلق اشاره کنند. در دورهٔ کلاسیک، هنر به توازن بین شکل و محتوا رسید و هگل این دوره را اوج تجلی هنر می‌داند، چرا که روح توانست خود را به شیوه‌ای کامل و هم‌آهنگ از طریق پیکرتراشی و دیگر هنرهای تجسمی بیان کند. اما در دورهٔ رمانتیک، که هگل آن را دوران افول هنر می‌داند، درون‌مایهٔ معنوی هنر از فرم جدا شده و به جنبه‌های درونی و ذهنی تمرکز می‌یابد. این تغییر باعث شد هنر نتواند به‌طور کامل روح مطلق را تجلی دهد. به گفتهٔ هگل هنر دیگر رسالت خود را به‌عنوان واسطه‌ای برای بیان حقیقت و معنویت از دست داده‌است (Hegel, 1975 : 103).

«مفهوم دیالکتیک هگلی» نیز به این فرایند کمک می‌کند. هگل معتقد بود که تاریخ هنر و فلسفه مانند سایر پدیده‌های تاریخی به‌صورت دیالکتیکی پیش می‌رود. به این معنا که هر مرحله از هنر، به دنبال مرحلهٔ قبلی به‌وجود می‌آید و در نهایت با رسیدن به نقطه‌ای خاص، از آن عبور کرده و وارد مرحله‌ای جدید می‌شود. هنر، که در ابتدا واسطه‌ای برای تجلی حقیقت بود، در نهایت جای خود را به فلسفه داد زیرا فلسفه توانست با دقت بیشتری به تحلیل و تبیین حقیقت بپردازد. به‌عبارت دیگر، هنر به‌طور تدریجی در جریان تاریخی خود به حد کمال رسید و پس از آن، دیگر نتوانست نیازهای معنوی انسان را برآورده کند و نقش خود را به فلسفه واگذار کرد (Houlgate, 2005 :257).

از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت، مرگ هنر از منظر هگل به معنای نابودی خلاقیت هنری یا پایان تولید آثار هنری نیست، بلکه نشانه‌ای از یک گذار تاریخی است که در آن هنر به‌عنوان وسیله‌ای برای تجلی حقیقت به پایان راه خود رسیده‌است. با این حال، این بدان معنا نیست که هنر از بین رفته یا اهمیت خود را از دست داده‌است، بلکه حکایت از دگرگونی اساسی در نقش و کارکرد آن دارد.

هم‌چنین باید توجه داشت که هگل تاکید می‌کند که با انتقال وظیفه بیان حقیقت به فلسفه، هنر به یک نوع بیانیهٔ احساسی و تفسیری محدود می‌شود و دیگر قادر به بازنمایی معنای مطلق نیست. این تغییر نقش هنر از وسیله‌ای برای تجلی حقیقت به شکلی احساسی، نشان‌دهنده جایگاه جدیدی است که هنر در جهان مدرن به خود اختصاص داده‌است. مارتین جی در تحلیل خود از هگل اشاره می‌کند که هگل هنر را به‌عنوان مرحله‌ای مهم در سیر دیالکتیکی روح بشری می‌داند، اما در نهایت فلسفه را به‌عنوان مرحله نهایی و کامل‌تری از این فرآیند معرفی می‌کند. (Jay, 1993 : 120).

پایان هنر از دیدگاه دانتو

آرتور کلمن دانتو یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان و منتقدان هنری آمریکایی بود. او بیش از هر چیز به خاطر نظریه‌هایش در مورد هنر معاصر شناخته می‌شود. دانتو به تفصیل در آثارش به بررسی و تحلیل هنر معاصر پرداخته‌است. او منبع الهام بسیاری از هنرمندان و نظریه پردازان معاصر محسوب می‌شود.

با ظهور رسانه‌های نوظهور در اواخر قرن بیستم میلادی و گسترش مباحث و مفاهیم نوین زیبایی‌شناسی در میان هنرمندان و منتقدان، موجی از رقابت‌ها و مخالفت‌های شدید میان جنبش‌ها و نظریه‌پردازان هنری شکل گرفت. دانتو با مقاله‌ای تحت عنوان «مرگ هنر» پایان هنر را اعلام می‌کند و این در حالی است که طی پنج سال یک هنرمند (هروفیشر)، یک منتقد (بلتینگ) و یک فیلسوف (دانتو) در این باره سخن گفته‌اند. این افراد اصولاً تاسفی از این مساله ندارند و فقط یک اتفاق را بررسی می‌کنند و آن‌چه را که در جهان رخ داده‌است، بیان می‌کنند. نظریهٔ دانتو مدرنیسم را اصل بیانه‌ها و ضرورت‌های تاریخی می‌داند و می‌گوید: «نهضت‌های آوانگارد هر کدام با یک بیانه آغاز می‌شوند. حالا، در دوره معاصر هر فردی خودش جنبش ایجاد می‌کند و دیگر اصلاً افراد نیستند و مکتب خاصی وجود ندارد. این وظیفهٔ منتقد است که برای آن جنبش یا برای آن هنرمند بیانیه بنویسد، چون هنر خودش معرف خودش نیست، به یک فلسفه احتیاج دارد که آن را بیان کند و چون هر چیزی می‌تواند هنر باشد، پس دوره‌ای آغاز شده که دانتو آن دوره را پساتاریخی می‌خواند» (خزایی، ۱۳۸٦: ۲۵).

«در ۱۹۱۶ م و در بحبوحهٔ جنگ جهانی در شهر بی‌طرف زوریخ، گروهی از هنرمندان و روشن‌فکران مختلف دست به خلق جنبشی به نام دادا زدند. این واژه که بحث بر سر منشاء به‌وجود آمدن آن همواره وجود دارد، به رویدادی اطلاق می‌شود که در آن بازی با مفاهیم، تصادف محض و آزادی تمام و کمال عناصر تعیین‌کننده در خلق اثر هنری بودند. این جنبش زبان خود را بر پایهٔ موضع‌گیری انتقادی نسبت به فرم‌های هنری و جامعهٔ آن دوران بنا نهاده بود. دادا همه چیز و نفی همه چیز است؛ تصادف محض است و نظم، آزادی در بازی با مفاهیم و تمایل به دادن هر نظم پیش پا افتاده‌ای به آشوب‌های جهان است. دادا هنر است و نفی هنر. در واقع دادا در جست‌وجوی رهایی از قوانین دست‌وپاگیر نقاشی، مجسمه‌سازی و شعر بود تا بتواند ویژگی‌های متفاوتی را به روی امکان‌های نامحدود زیبایی‌شناختی بگشاید؛ که مواد و رویدادهای زندگی روزمره به او پیش‌کش می‌کرد. بر خلاف آوانگاردها که پیش از آن‌ها پا به عرصه گذاشته بودند و هنر و جامعه را به نقد کشیده بودند تا آن‌ها را احیا کنند. این جنبش زوریخی، ارزش‌های هنری و اجتماعی دوران خویش را به پرسش می‌گرفت و منطق آن دسته از آثار هنری را که در زمرهٔ تولیدات سودجویانه و مادی بودند، رد می‌کرد» (پارمزانی، ۱۴۰۰: ۵۵). این‌چنین بود که هنرمندان این جنبش با تاکید بر بی‌معنایی و تصادف، تاثیرات مهمی بر نظریه‌های هنری معاصر گذاشتند و به چالش کشیدن مرزهای هنر و زندگی روزمره را به یکی از موضوعات اصلی هنر معاصر تبدیل کردند. دادائیسم تاثیر عمیقی بر هنر و فرهنگ قرن بیستم گذاشت.

«تصادفی نبود اگر این جنبش طی سال‌های جنگ به‌ویژه در دو کشور سوئیس و آمریکا که کمتر درگیر آن بودند پدید آمد و گسترش یافت؛ چراکه جنگ، ارزش‌های فرهنگ غرب، ساختار خردگرایانه ظرفیت‌های تولیدی فرهنگی و هم‌چنین هنری را به بحران کشانده بود. برای دادائیست‌ها هنر نباید مولد ارزش باشد، بلکه باید در عین بی‌مفهوم بودن، منکر تولید هر نوع ارزش در جامعه باشد و

در تضاد با آثار هنری مطلق که تا به حال شناخته‌ایم، قرار گیرد. از دیدگاه دادائیست‌ها، اثر ارزشی، دربردارندهٔ هیچ مفهومی نیست زیرا هنر یک کنش ذهنی مطلق، و یک زیبایی‌شناسی ناب است؛ بنابراین نباید آن را با منطق‌های مربوط به تولید آثار ارزشی یکسان دانست و هنر باید رها از ارزش اقتصادی خود باشد. وظیفهٔ هنر ناب و بی‌مفهوم مثبت، مقابله با هنر بی‌مفهوم منفی منتج از امر واقعی است؛ همان واقعیتی که با منطق خردگرایانه هنر را می‌کشد و آن را وارد بحران کرده، تمام آرمان‌هایش را ویران نموده و به سمت جنگ می‌کشاند. ولی بی‌مفهومی و تصادف محض، هر دو منطق درونی خود را دارند که به هنر غنا می‌بخشد و ابزارهایی را پیش روی آن می‌گذارد که در تضاد با جنبه‌های منفی جهان هستند. دادائیست‌ها از منطق کوبیسم به‌لحاظ طرح فرمی و به‌خصوص بخش تحلیلی کوبیسم و فرمالیسم افراطی‌اش انتقاد می کردند. دوشان در تابلویش به نام «عروس را عزب‌ها برهنه می‌کنند (۱۹۲۳ - ۱۹۱۵م) بیش از همه بازگوکنندهٔ این انتقاد است. اثر او در واقع یک تابلو یا شیء نیست، بلکه بیشتر یک ساختار یا جفت‌کاری تصاویر نقاشی شده بر روی شیشه است، و به‌منزلهٔ شیِء یا ماشینی است که کار کرد آن صرفاً نمادین است و به‌همین دلیل است که این هنرمندان کارکردگرایی آثار کوبیست را به پرسش می‌گرفتند» (همان).

دادائیسم، به‌عنوان یک جنبش آوانگارد، به‌طور عمدی بی‌نظم، خشم‌گینانه و منفی بود. این جنبش معتقد بود که هنر نباید هیچ ارتباطی با منطق واقعیت داشته باشد و به همین دلیل ضد هنر، ضد ارزش و ضد تکنیک بود. دادائیست‌ها به جای پیروی از نظم‌های کلی انتزاعی، آثار خود را به‌عنوان کنش‌های زیبایی‌شناختی خالص ایجاد می‌کردند، که از مواد دورریخته شدهٔ جامعهٔ مدرن بهره می‌بردند. آثار دادائیستی اغلب درهم‌وبرهم و تصادفی بودند و بدون ارایه نظریه‌ای جهانی، به‌مرور غنی‌تر می‌شدند.

دادا به‌شدت علیه ارزش‌های بورژوازی و هنر رسمی زمان خود اعتراض می‌کرد. این جنبش تلاش داشت تا با استفاده از طنز، کنایه و بی‌نظمی، این ارزش‌ها را به چالش بکشد. هم‌چنین آن‌ها با رد کردن ارزش‌های زیبایی‌شناسی سنتی و تاکید بر بی‌معنایی و تصادفی بودن، اساساً مفهوم هنر را به چالش کشیدند. مارسل دوشان با طرح مفهوم «حاضر و آماده» مفاهیم سنتی هنر و زیبایی را به چالش کشید. حاضر و آماده به اشیائی اطلاق می‌شود که توسط هنرمند به‌عنوان آثار هنری انتخاب و معرفی می‌شوند، بدون این‌که تغییر اساسی در آن‌ها ایجاد شود. مارسل دوشان با خلق آثار حاضر و آمادهٔ خود، این ایده را مطرح کرد که هر شیء معمولی می‌تواند به‌عنوان هنر پذیرفته شود، اگر در یک زمینه هنری قرار گیرد. دادائیسم به‌شدت به دنبال شکستن قواعد و سنت‌های هنری بود. هنرمندان دادا از تکنیک‌های مختلفی مانند کولاژ، فوتومونتاژ، و استفاده از اشیاء روزمره بهره می‌بردند. این استفاده از اشیاء روزمره و بازتعریف آن‌ها به‌عنوان هنر، به‌ویژه در آثار مارسل دوشان مانند «چشمه» (۱۹۱۷م) و «چرخ دوچرخه» (۱۹۱۳م)، انقلابی در دنیای هنر ایجاد کرد. آثار هانا هوخ ترکیبی از تصاویر بریده‌شده از مجلات و روزنامه‌ها بودند که به شکلی انتقادی به مسایلی مانند نقش زنان در جامعه و سیاست‌های اجتماعی آن زمان می‌پرداختند. یا کورت شویترز اشیاء و تکه‌های کاغذ و دستمال کاغذی را جمع کرده آن‌ها را تصادفی روی بوم می‌چسباند. من ری که به‌خاطر نوآوری‌های خود در عکاسی شناخته شده‌است، تکنیک‌های جدیدی را در عکاسی معرفی کرد، از جمله ریوگرام که با قرار دادن اشیاء روی کاغذ حساس به نور و سپس نوردهی، تصاویری غیرمنتظره و بدیع خلق می‌کرد (Url 1). این ایده به‌نوعی مرزهای هنر را محو کرد و زمینه را برای نظریهٔ دانتو فراهم کرد.

یک دلیل این‌که چرا جایگاه برخی آثار هنری از قبیل آثار حاضر و آماده مارسل دوشان تا این حد مورد مناقشه است این است که این نوع آثار، فرضیه‌های ریشه‌دار مربوط به ماهیت و هدف هنر را به چالش می‌کشند. هم‌چنین دلیل دیگر که چرا این آثار را هنر می‌دانند این است که آن‌ها مقتضیات نهادی را برآورده می‌سازند. دانتو در سال ۱۹۷۳ راجع به تاثیر مقتضیات نهادی در هنر انگاشتن یک پدیده می‌گوید: «اثر تا وقتی که جایی در عالم هنر برایش تعیین نشود، هنر به‌شمار نمی‌آید. این جایگاه خود نتیجه تاریخ پیشین تولد هنری هم به‌طور کلی و هم توسط هنرمندی خاص است. هنر امروز از رهگذر رابطهٔ خود با هنر دیروز تعریف می‌شود» (دانتو به نقل از خزایی، ۱۳۸٦: ۲٤).

دانتو بر این باور است که هنرمندان دادائیست، به‌ویژه مارسل دوشان، با معرفی ایدهٔ حاضر و آماده‌ها نقش اساسی در تحول نگرش‌ها به ماهیت و تعریف هنر ایفا کرده‌اند. او استدلال می‌کند که دوشان با این اقدام خود، هنر را از قیود زیبایی‌شناختی رها کرده و آن را به سمت تحریک ذهن و عقل سوق داده‌است. نمونهٔ برجستهٔ این حرکت، «کاسه توالت» (چشمه) معروف دوشان است که تصدیق می‌کند که هنر می‌تواند از محدودیت‌های سنتی آزاد شده و به یک فعالیت ذهنی و مفهومی تبدیل شود. او بیان می‌کند که با ورود آثار دوشان، هنر از یک فعالیت صرفاً بصری به یک فعالیت مفهومی و فلسفی تبدیل شد. هم‌چنین اشاره می‌کند که دادائیسم با نقد شدید فرهنگ مصرفی و نهادهای هنری زمان خود، به نوعی نشان‌دهندهٔ پایان دوران هنر به معنای سنتی آن بود. دانتو در نظریهٔ پایان هنر بیان می‌کند که در دورهٔ پسامدرن، هنر به نقطه‌ای رسیده‌است که تفاوت میان هنر و غیر هنر از بین رفته‌است. این دیدگاه دانتو به خوبی با فلسفه و اهداف دادائیسم و دوشان هم‌خوانی دارد. دانتو توضیح می‌دهد که دادائیسم و آثار دوشان تحولات بنیادی در تعریف هنر ایجاد کرده‌اند. او بیان می‌کند که دادائیسم با تاکید بر مفاهیم تصادف و ضد هنر، مسیر را برای جنبش‌های هنری آینده مانند پاپ‌آرت و هنر مفهومی هموار کرده‌است. به گفتهٔ دانتو، این جنبش‌ها مفهوم پایان هنر را تقویت کرده‌اند، چرا که هنر دیگر به دنبال تعریف خود نیست، بلکه به تفسیر عناصر روزمره و زندگی معاصر می‌پردازد. او در کتاب «بعد از پایان هنر: هنر و فرهنگ معاصر» می‌گوید: «دادائیسم پایان هنر نبود، بلکه آغاز هنر دربارهٔ پایان خود بود. دانتو معتقد بود که باید دادائیسم را به‌عنوان آغازی برای دورانی جدید در هنر دانست. آن‌ها نشان دادند که هنر می‌تواند چیزی فراتر از یک شیء زیبا یا تزئینی باشد و می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای نقد جامعه و بررسی مسایلی مانند هویت، معنای زندگی و ماهیت واقعیت مورد استفاده قرار گیرد (Danto, 1997 : 87).

بنابراین، دانتو به‌درستی ماهیت پیچیده و متناقض‌نمای دادائیسم را خلاصه می‌کند. دادائیسم هم به‌عنوان پایانی برای هنر سنتی و هم به‌عنوان آغازی برای دورانی جدید در هنر عمل کرد. این جنبش تاثیر عمیقی بر هنر مدرن داشته‌است و میراث آن تا به امروز ادامه دارد.

در کتاب «پس از پایان هنر»[۷] نوشتهٔ آرتور دانتو، مفهوم مرگ هنر یکی از محورهای اصلی تحلیل او است. دانتو معتقد است که هنر در دوران مدرن به نقطه‌ای رسیده‌است که دیگر نمی‌توان آن را بر اساس معیارهای سنتی ارزیابی کرد. او با بررسی جنبش پاپ‌آرت[۸] و به‌ویژه آثار اندی وارهول[۹]، استدلال می‌کند که هنر دیگر نمی‌تواند به شیوه‌های کلاسیک و آکادمیک ادامه یابد و باید به شکل‌های جدیدی از بیان و درک تغییر یابد.

در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ م، در واکنش به اکسپرسیونیسم انتزاعی، مکتب هنری جدیدی در انگلستان و آمریکا به‌طور جداگانه تحت عنوان پاپ‌آرت ظهور کرد. اکسپرسیونیسم انتزاعی با تمرکز بر فرم، رنگ و خطوط متوازن و نامتوازن، در پی خلق انتزاعی‌ترین هنر ممکن بود و در این امر نیز موفق عمل کرد، اما با تغییر سبک زندگی در جامعهٔ مدرن آمریکایی و نفوذ سرمایه‌داری در تک‌تک لحظات زندگی مردم، نگاه به هنر نیز دگرگون شد. دیگر اکسپرسیونیسم انتزاعی حرفی برای گفتن در جامعهٔ جوان آن زمان آمریکا نداشت و مقدمات شکل‌گیری پاپ‌آرت فراهم شد. این جنبش عمیقاً با زندگی روزمرهٔ مردم در ارتباط است. استفاده از عناصر فرهنگ مصرفی و روزمره، مانند بطری‌های کوکاکولا یا جعبه دستمال کاغذی، مرزهای بین هنر و زندگی را کم‌رنگ کردند. ظهور سرمایه‌داری به‌شیوهٔ جدید، خرید با کارت‌های اعتباری، تغییر در شیوهٔ مصرف و در نتیجه گرایش به مصرف‌گرایی، از جمله مسایلی هستند که موجب شکل‌گیری پاپ‌آرت شدند.

وارهول و دیگر هنرمندان پاپ‌آرت با استفاده از عناصر فرهنگ مصرفی و روزمره، مرزهای بین هنر و زندگی روزمره را کم‌رنگ کردند و به نقد فرهنگ مصرف‌گرایی و رسانه‌های جمعی پرداختند. وارهول با آثارش مانند «قوطی‌های سوپ کمپبل» و تصاویر مکرر از افراد مشهور (مانند تصاویر مرلین مونرو)، به نقد مصرف‌گرایی و تکرار در فرهنگ معاصر پرداخت. این روش‌ها به نوعی مفهوم «پایان هنر» را تقویت می‌کنند، زیرا هنر دیگر به دنبال تعریف خود نیست، بلکه به بیان عناصر روزمره و زندگی

معاصر می‌پردازد.

آرتور دانتو در کتاب «پس از پایان تاریخ: هنر معاصر و افول تاریخ» در مورد تاثیر پاپ آرت می‌گوید: «با ورود به دورهٔ پست‌مدرن، هنر توانایی ارایهٔ مفاهیم جدید و ابتکاری را از دست داده و در واقع به نوعی به پایان رسیده‌است. پاپ آرت با تاکید بر تکرار و بازتولید عناصر فرهنگی، این ایده را که هنر دیگر نمی‌تواند نقش محوری خود را ایفا کند، تقویت می‌کند. از دیدگاه دانتو، آثار وارهول نمونه‌ای از این تغییر در هنر است که دیگر نمی‌تواند مفاهیم عمیق فلسفی یا معنوی را به همان شیوه دوره‌های گذشته ارایه دهد. دانتو معتقد است، پاپ‌آرت با کم‌رنگ کردن یا حتی از بین بردن مرزهای سنتی میان هنر والا و فرهنگ عامه، و تحولی بنیادین در تاریخ هنر ایجاد کرده‌است (Danto, 1997: 24).

بنابراین، ارتباط بین نظریهٔ پایان هنر دانتو و جنبش پاپ‌آرت و اندی وارهول، در تاکید بر تغییر نقش و ماهیت هنر در دوران معاصر و پایان یافتن جست‌وجوی بی‌پایان هنر برای تعریف خود، به وضوح مشاهده می‌شود. دانتو این نظریه را با مثال‌هایی از هنر معاصر توضیح می‌دهد. به عقیدهٔ او، هنر پاپ‌آرت نشان‌دهندهٔ پایان دوره‌ای از هنر است که در آن هنر به‌عنوان وسیله‌ای برای بیان حقیقت و انتقال احساسات انسانی به‌کار می‌رفت. او معتقد است که در این دورهٔ جدید، هر چیزی می‌تواند هنر باشد و این امر به معنای پایان هنر به معنای سنتی آن است. این تحول به تغییرات عمیقی در نحوهٔ درک و تولید هنر منجر شده‌است.
دانتو با تحلیل آثار وارهول، به این نتیجه می‌رسد که هنر دیگر نمی‌تواند به‌عنوان یک واسطه برای بیان حقیقت مطلق در نظر گرفته شود. به جای آن، هنر به وسیله‌ای برای بازتاب تنوع و چندگانگی تجربیات انسانی تبدیل شده‌است. او این تغییر را به‌عنوان یک نقطهٔ عطف در تاریخ هنر می‌داند که باعث شده هنر از نقش سنتی خود فاصله بگیرد و به یک فرم بازتر و چندگانه تبدیل شود (Danto, 2002 : 128).

یکی دیگر از نکات مهمی که دانتو در ادامه مطرح می‌کند، این است که هنر در دوران مدرن از نیاز به زیباشناسی صرف فاصله گرفته و به‌سوی مفاهیم پیچیده‌تر و چندلایه‌تری حرکت کرده‌است. او معتقد است که این تحول نه تنها به تغییرات در خود هنر، بلکه به تغییرات در جامعه و فرهنگ نیز مرتبط است. به‌عبارت دیگر، هنر دیگر تنها یک شیء زیبا برای تماشا نیست، بلکه یک ابزار برای فهم و نقد جهان است. دانتو هم‌چنین به نقد مفهوم نابودی هنر می‌پردازد و بیان می‌کند که این دیدگاه، به معنای تغییر و تحول در نقش و جایگاه هنر در جامعه است. او معتقد است که هنر هم‌چنان نقش مهمی در فرهنگ انسانی دارد، اما این نقش به شیوه‌های جدید و متفاوتی بیان می‌شود. دانتو با اشاره به تحولات هنر معاصر، نشان می‌دهد که چگونه هنر به‌عنوان یک بازتاب‌دهندهٔ تحولات اجتماعی و فرهنگی عمل می‌کند و چگونه می‌تواند به درک بهتر این تحولات کمک کند (همان).

در نهایت، دانتو به این نتیجه می‌رسد که مرگ هنر به معنای پایان کامل آن نیست، بلکه به معنای گذار از یک دوره به دوره‌ای دیگر است. او با تحلیل دقیق آثار هنرمندان معاصر و بررسی تغییرات در مفاهیم زیبایی‌شناسی، نشان می‌دهد که هنر هم‌چنان زنده و پویا است، اما به شکل‌ها و فرم‌های جدیدی ظهور می‌کند که متناسب با نیازها و انتظارات جامعه امروز است.

مرگ هنر نزد بلتینگ

هانس بلتینگ یکی از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران هنر معاصر و نظریه‌پردازان فرهنگی است. او در آثار خود به بررسی تحولاتی پرداخته که از رنسانس تا دوران معاصر در تاریخ هنر رخ داده‌اند و تاکید ویژه‌ای بر تغییرات مفهومی و ساختاری هنر در دوران مدرن و پست‌مدرن دارد.

برودسکی در مقاله خود به نقل از کتاب «پایان تاریخ هنر؟»[۱۰]، بیان می‌کند که مفاهیم کلاسیک و مدرنیستی دیگر توانایی توصیف و تحلیل هنر معاصر را ندارند. او معتقد است که هنر در دوران معاصر به سمتی حرکت کرده که دیگر نمی‌توان آن را در چارچوب‌های تاریخی و سبکی گذشته تعریف کرد. این نظریهٔ او به‌ویژه در ارتباط با جنبش‌های هنری مانند دادائیسم و پاپ‌آرت، که

به‌طور مستقیم به نقد و بازتعریف مفهوم هنر پرداخته‌اند، اهمیت دارد. بلتینگ هم‌چنین به تعامل بین تاریخ هنر و مطالعات فرهنگی معاصر توجه دارد و تلاش می‌کند تا با بررسی گسترده‌تر مفاهیم فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، به درک عمیق‌تری از تحولات هنری دست یابد. این رویکرد چندرشته‌ای او را به یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین نظریه‌پردازان هنر معاصر تبدیل کرده‌است. تحلیل هانس بلتینگ از پایان هنر نقدی است که پایه‌های تاریخ هنر به‌عنوان یک روایت یک‌پارچه و خطی را به چالش می‌کشد. او در کتاب «پایان تاریخ هنر»، روش‌های سنتی تاریخ هنر را زیر سوال می‌برد و استدلال می‌کند که طبیعت چندگانه و پلورالیستی هنر معاصر ایده یک تاریخ یک‌پارچه و منسجم را منسوخ کرده‌است. لازم به ذکر است که طبیعت چندگانه و پلورالیستی هنر معاصر به این معناست که هنر معاصر شامل طیف وسیعی از سبک‌ها، رویکردها، رسانه‌ها و مفاهیم مختلف است که همگی به‌صورت هم‌زمان وجود دارند و هیچ‌کدام بر دیگری برتری ندارد. هنرمندان معاصر از تکنیک‌ها و سبک‌های متنوعی استفاده می‌کنند، از هنرهای تجسمی سنتی تا رسانه‌های جدید مانند ویدیو آرت و هنر دیجیتال. آن‌ها به موضوعات مختلفی می‌پردازند، از مسایل اجتماعی و سیاسی تا تجربه‌های شخصی و بازتاب‌های فلسفی، و آثارشان تحت تاثیر سنت‌ها و تجربیات مختلف فرهنگی قرار دارد. این پلورالیسم نشان‌دهندهٔ عدم وجود یک روایت یا سبک غالب است که بتواند کل هنر معاصر را توضیح دهد و به جای آن، مجموعه‌ای از صداها و دیدگاه‌های متنوع وجود دارد که همگی به یک اندازه معتبرند. این وضعیت، تاریخ هنر را از یک روایت خطی و یک‌پارچه دور می‌کند و یک تصویر پیچیده و چندوجهی از هنر معاصر ارایه می‌دهد. او با اشاره به تفاوت میان هنر معاصر و رشتهٔ تاریخ هنر آکادمیک شروع می‌کند. او بیان می‌کند در حالی‌که هنرمندان هم‌چنان به خلق آثار هنری ادامه می‌دهند و تاریخ هنر به‌عنوان یک رشتهٔ آکادمیک پابرجاست، ایدهٔ یک تاریخ جهانی و یک‌پارچهٔ هنر به‌طور اساسی ناقص است. این تاریخ یک‌پارچه که مدت‌ها هم به هنرمندان و هم به تاریخ‌نگاران خدمت کرده‌است، اکنون به‌دلیل طبیعت متنوع و چندگانه هنر معاصر زیر سوال رفته‌است (Brodsky, 1987 : 310).

او در نقد خود، روش‌های سنتی تاریخ هنر را که از زمان وازاری در زندگی هنرمندان وجود داشته‌اند، رد می‌کند. بلتینگ استدلال می‌کند که این روش‌ها، که شامل فرمالیسم[11]، پوزیتیویسم[12] و روایت‌های پیشروانه هنر است، نتوانسته‌اند به پیچیدگی‌ها و چندگانگی‌های هنر مدرن و پست‌مدرن بپردازند. او معتقد است که این روش‌ها برای درک طبیعت چندگانه هنر معاصر که به یک روایت یا سبک واحد تطبیق نمی‌یابد، ناکافی است. استدلال بلتینگ بیشتر با نقد او از وضعیت پست‌مدرن تقویت می‌شود. او معتقد است که پست‌مدرنیسم با پلورالیسم سبک‌ها و ارزش‌هایش، روایت‌های سنتی تاریخ هنر را مختل کرده‌است. این اختلال منجر به حالتی از تعلیق شده‌است که در آن هیچ روایت واحدی نمی‌تواند تنوع هنر معاصر را به‌طور کامل پوشش دهد. بلتینگ این را به‌عنوان نوعی پایان تاریخ هنر می‌بیند، جایی‌که پیشرفت خطی سنتی روایت‌های تاریخ هنر دیگر کاربردی ندارد. این ایده در بحث بلتینگ دربارهٔ معماری پست‌مدرن نیز منعکس می‌شود، جایی که او می‌گوید سبک‌های معماری دیگر نماد پیشرفت یا آرمان‌شهر نیستند، بلکه به‌جای آن از نمونه‌های تاریخی به‌عنوان مدل استفاده می‌کنند. این تغییر نشان‌دهندهٔ روند گسترده‌تری در هنر معاصر است که در آن سبک‌های تاریخی بازخوانی و بازتفسیر می‌شوند و مفهوم تاریخ هنر یک‌پارچه را پیچیده‌تر می‌کنند. نقد بلتینگ به بنیان‌های تاریخ هنر به‌عنوان یک رشته گسترش می‌یابد و پیشنهاد می‌دهد که خود عمل تاریخ هنر باید برای انطباق با این تغییرات تکامل یابد (همان).

بررسی تفاوت‌ها و شباهت

نظریه‌های گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، آرتور دانتو و هانس بلتینگ در مورد مرگ هنر هر سه به بررسی تحولات بنیادی در هنر معاصر می‌پردازد، اما دیدگاه‌ها و تاکیدات آن‌ها در برخی نقاط تفاوت‌های قابل توجهی دارند. در حالی‌که هگل نقش هنر به فلسفه و دین تاکید دارد و دانتو بر تحول تاریخی و فلسفی هنر به سوی مفهوم‌گرایی تمرکز می‌کند، بلتینگ بر نقد روش‌های تاریخ‌نگاری هنر و نیاز به بازنویسی این حوزه تاکید دارد. هر سه فیلسوف به نحوی به پایان یا تحول هنر اشاره دارند، اما از دیدگاه‌های متفاوتی به این موضوع پرداخته‌اند. هگل معتقد است که هنر دیگر

جدول ۱. تطبیق نظریه‌ها (نگارنده).

نظریه‌پرداز	موضوع مرگ هنر	رویکرد فلسفی	تاثیر بر تاریخ هنر	جایگاه هنر معاصر
هگل	پایان نقش هنر در بیان ایده‌های مطلق.	فلسفه جای هنر را گرفته‌است.	هنر به تاریخ فلسفه و دین منتقل شده.	هنر دیگر ابزاری برای بیان معنویات نیست.
دانتو	پایان هنر به‌دلیل ظهور مفهوم‌گرایی.	هنر به مفهومی فلسفی تبدیل شده‌است.	تعریف فلسفی هنر نیاز به تغییر دارد.	پایان فرآیند خلاقیت هنری به سبک کلاسیک.
بلتینگ	نقد تاریخ‌نگاری هنر سنتی.	نیاز به بازنویسی تاریخ هنر دارد.	تاریخ هنر خطی و یک‌پارچه ناکارآمد است.	هنر معاصر همچنان به‌عنوان پدیده اجتماعی و چندرشته‌ای ادامه دارد.

نمی‌تواند ایده‌های مطلق و معنوی را بیان کند و این نقش به فلسفه و دین منتقل شده‌است. مانند آرتور دانتو در مقاله «مرگ هنر»، بلتینگ تحت تاثیر دیدگاه هگل مبنی بر تبدیل هنر به روح (هنر که تبدیل به فلسفه یا نقد می‌شود) است، اما تصویر او از آن زوال نهایی پیچیده‌تر از داستان یک‌بعدی دانتو دربارهٔ ظهور، توسعه و پایان بازنمایی است. نظریهٔ مرگ هنر آرتور دانتو و هانس بلتینگ هر دو به بررسی تغییرات و تحولات در هنر مدرن و پست‌مدرن پرداخته‌است، اما با رویکردها و نتایج متفاوت. دانتو با رویکردی تاریخی و فلسفی، پایان هنر را نتیجهٔ تحول آن به سوی مفهوم‌گرایی و عدم وجود معیارهای ثابت برای ارزش‌گذاری می‌داند. بلتینگ با تاکید بر پیچیدگی‌ها و تنوع هنر معاصر، معتقد است که تاریخ هنر باید بازنویسی شود و هنر هم‌چنان به‌عنوان یک فعالیت اجتماعی و تاریخی به حیات خود ادامه می‌دهد. بلتینگ برخلاف دانتو، مرگ هنر را به معنای پایان تاریخ هنر نمی‌داند، بلکه به‌عنوان یک تغییر و تحول در نحوهٔ درک و بررسی هنر می‌بیند، در حالی‌که دانتو مرگ هنر را به معنای پایان تحولات و امکان‌های جدید در هنر می‌داند، بلتینگ آن را به‌عنوان یک تغییر در روش‌های نقد و تحلیل هنر می‌بیند.

این تفاوت‌های نظری نشان می‌دهد که هر چند هنر ممکن است نقش‌ها و فرم‌های خود را تغییر داده باشد، هم‌چنان به‌عنوان بخشی از فرهنگ و تاریخ انسانی به حیات خود ادامه می‌دهد. هگل بر پایان نقش هنر به‌عنوان وسیله‌ای برای بیان ایده‌های مطلق تاکید دارد، دانتو به تغییرات فلسفی و مفهومی در تعریف هنر توجه دارد و بلتینگ بر نقد روش‌های تاریخ‌نگاری و نیاز به بازنویسی این حوزه تاکید می‌کند. در نهایت، هر سه نظریه‌پرداز به نوعی از «پایان» در هنر اشاره می‌کنند، اما دیدگاه‌ها و تاکیدات‌شان متفاوت است و هر یک به‌طور منحصربه‌فرد به بحران‌ها و چالش‌های هنر معاصر می‌پردازند.

نتیجه‌گیری

مفهوم مرگ هنر از دیدگاه‌های مختلف فلسفی و تاریخی، مسیری پیچیده و چندوجهی را طی کرده‌است. این نظریه نه تنها به معنای پایان خلاقیت هنری نیست، بلکه به‌نوعی نشان‌دهندهٔ تحول و تکامل هنر در طول زمان است. از دیدگاه هگل، هنر به‌عنوان یکی از اشکال تجلی روح مطلق در دوره‌های مختلف تاریخی ظاهر شده و هر دوره‌ای ویژگی‌ها و خصایص منحصربه‌فرد خود را دارد. او معتقد است که هنر در دورهٔ رمانتیک به اوج خود رسیده و پس از آن به‌تدریج از طریق دین و فلسفه به بیان خود ادامه می‌دهد. با ورود به دورهٔ معاصر، نظریه‌های هگل در مورد مرگ هنر به‌عنوان پایه‌ای برای تحلیل و درک تحولات جدید هنری استفاده شده‌است. آرتور دانتو با تمرکز بر پاپ‌آرت و آثار اندی وارهول، به این نتیجه رسید که هنر معاصر با از دست دادن ویژگی‌های متمایز خود، به پایان رسیده‌است. او معتقد است که هنر دیگر نمی‌تواند به‌عنوان وسیله‌ای برای بیان حقیقت‌های عمیق فلسفی و معنوی عمل کند و به‌نوعی به فلسفه تبدیل شده‌است. جنبش‌های هنری معاصر مانند دادائیسم و پاپ‌آرت با به چالش کشیدن مرزهای سنتی بین هنر و زندگی روزمره، نشان‌دهندهٔ تحول بنیادی در هنر معاصر هستند. این جنبش‌ها با تاکید بر تصادف، بی‌معنایی و حتی استفاده از عناصر فرهنگ مصرفی، به نقد فرهنگ و جامعه

معاصر پرداخته و نقش هنر را در جهان مدرن بازتعریف کرده‌اند. مرگ هنر به معنای پایان یافتن هنر نیست، بلکه به معنای گذار از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر و تغییر در شیوه‌های بیان و درک هنر است. هنر هم‌چنان به‌عنوان وسیله‌ای برای بیان و تفسیر جهان اطراف ما، حتی زمانی که شکل‌ها و روش‌های آن به‌طور اساسی تغییر می‌کنند، نقش خود را ایفا می‌کند. از دیدگاه هگل و دانتو، این تحولات نشان‌دهندهٔ پویایی و زنده بودن هنر است که در پاسخ به تغییرات فرهنگی، اجتماعی و فن‌آوری به‌صورت مداوم در حال تکامل است. در نهایت، واکاوی مفهوم مرگ هنر به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه هنر می‌تواند هم‌چنان نقش خود را در بیان و تفسیر جهان اطراف ما ایفا کند، حتی زمانی که شکل‌ها و روش‌های آن به‌طور اساسی تغییر می‌کنند. این نظریه‌ها نشان می‌دهند که هنر به‌عنوان یک پدیدهٔ انسانی، همواره در حال تغییر و تحول است و نمی‌تواند به‌صورت ثابت و غیرقابل تغییر باقی بماند. بنابراین، مرگ هنر به معنای پایان یافتن هنر نیست، بلکه به معنای گذار از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر، شروع جدید و تغییر در شیوه‌های بیان و درک هنر است.

پی‌نوشت‌ها

1. Alexander Gottlieb Baumgarten1762-1714))
2. Aesthetics
3. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)
4. Arthur Coleman Danto (1924-2013)
5. Hans Belting (2023-1935)
6. Morphology
7. After the End of Art: Contemporary Art and the Pale of History
8. Pop art
9. Andy Warhol (1928-1987م)
10. The End of the History of Art?(1987 م)
11. Formalism
12. Positivism

فهرست منابع

الف/ فارسی

پارمزانی، لوردانا (۲۰۰۶)، **شورشیان هنر قرن بیستم (جنبش‌ها، نظریه‌ها، مکاتب و گرایش‌ها)**، ترجمه مریم چهرگان و سمانه میرعابدی، چاپ چهارم، تهران: موسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر.

خزایی، راحله (۱۳۸۶)، «مرگ هنر»، نشریه رهپویه هنر، دوره دوم، شماره سوم، پاییز، صص ۲۳-۲۷.

ب/ غیرفارسی

Hegel, G.W.F. (1975), **Aesthetics: Lectures on Fine Art**, vol.1, Oxford University Press.

Houlgate, S. (2005), **An Introduction to Hegel: Freedom, Truth and History.**, Wiley-Blackwell.

Jay, M. (1993), **Downcast Eyes: The Denigration of Vision in Twentieth-Century French Thought.**, First Edition, University of California Press.

Danto, Arthur C (1997), **After the End of Art: Contemporary Art and the Pale of History**, First Edition, Princeton University Press.

Danto, Arthur C (2002), **The End of Art: A Philosophical Defense.**, Wesleyan University, pp.127-143.

Brodsky, Joyce (1987), The End of the History of Art?, The Journal of Aesthetics and Art Criticism, Vol. 46, No. 2 , pp. 309-311.

ج/ پایگاه‌های اینترنتی

URL.1 : www.theartstory.org/definition/readymade-and-found-object (دسترسی: ۲۵ تیر ۱۴۰۳، ساعت ۱۲:۴۹)

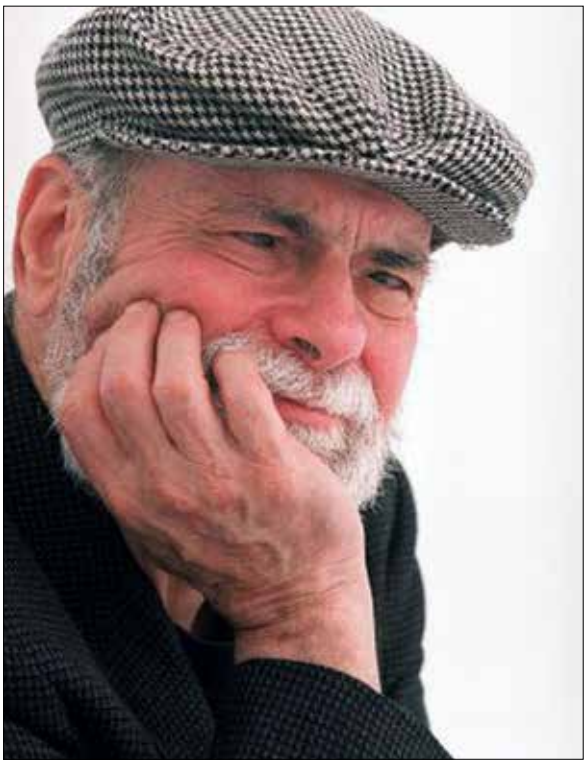

Arthur Coleman Danto (1924–2013)

Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770–1831)

Hans Belting (2023–1935)

Comparative study of the Concept of the Death of Art with Emphasis on Hegel, Danto and Belting

Mehrnaz Medghalchi
Master 2 student of illustration, Faculty of Fine Arts, University of Tehtan,Tehran, Iran.

(Received: 02 September 2024; Accepted: 10 September 2025)

Abstract
The profound transformations in contemporary art and culture have reignited the discourse surrounding the theory of the “death of art” among philosophers and theorists. This concept, historically rooted in philosophical and theoretical frameworks within the history of art, has been the subject of extensive discussion and analysis. In the nineteenth century, Hegel made significant contributions to this discourse by introducing the notion of the “Phenomenology of Spirit” and expanding it to include art, culminating in his proclamation of the death of art during the Romantic period. The advent of the modern era brought about a radical shift in the understanding of aesthetics. Previously, beauty was regarded as an inherent and objective quality of objects and phenomena. However, the modern era introduced a redefined perspective on this concept. This study investigates the concept of the “death of art,” examining its underlying reasons and manifestations from the perspectives of two contemporary philosophers and theorists, Arthur Danto and Hans Belting. Employing a descriptive-analytical approach, this research draws upon library resources and scholarly studies. The inquiry begins with an overview of Hegel’s theories concerning the death of art during the Romantic era, followed by an exploration of contemporary viewpoints, particularly those of Arthur Danto. The study delves into the Pop Art movement, with a specific emphasis on the works of Andy Warhol, and further examines the impact of the Dada movement and the contributions of Marcel Duchamp in shaping the concept of art’s end. Additionally, the study investigates Hans Belting’s theory, which offers a fresh perspective on the death of art, focusing on the transformation and redefinition of the role and status of art in contemporary societies. The aim of this research is to elucidate and critically analyze the concept of the “death of art,” offering a comprehensive understanding of this notion and illustrating how it can enhance our comprehension of the evolution of art in the modern world. Through this analytical lens, the study seeks to examine the interplay between cultural shifts and artistic developments. The central question posed is whether the “death of art” indicates the cessation of art as traditionally conceived, or if it signifies a transformation in the role and place of art within contemporary societies. The research ultimately suggests that the “death of art” is more indicative of the conclusion of particular artistic epochs rather than the absolute end of art. This concept highlights the ongoing transformations and shifts that have marked the history of art, revealing that art is in a state of perpetual redefinition and reconstruction. The “death of art” does not denote its annihilation; rather, it signifies the evolving modes of existence and representation of art in the contemporary world. Art continues to adapt to the changes of the times, manifesting in new forms and expressions that resonate with the demands and expectations of modern society.

Keywords
Death of art, Hegel, Arthur Danto, Hans Belting, Pop Art, Dada movement.